

برای دانش‌آموزان پایه‌های چهارم، پنجم و ششم دبستان

دانش‌آموز

شماره‌ی پدربپی ۳۱۰
۳۲ صفحه • ۲۱۰۰۰ ریال

ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی
دوره‌ی سی و هشتم • دی ۱۳۹۸



گزارش:

دوربین، قفسه، دوستی

راه آسمان:

دفتري مثل ماه!

محیط زیست:

یک توپ نرم گوش دراز!

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّ اٰلِ مُحَمَّدٍ

در این شماره می خوانیم:

- | | | | |
|---|----|--------------------------------------|----|
| مهارت‌های زندگی: وقتی همه چیز غریب است! | ۱۸ | یادداشت سردبیر: خیلی سخت، خیلی شیرین | ۱ |
| ورزش و سلامت: دوست عزیز دوچرخ | ۲۰ | تقویم | ۲ |
| محیط زیست: یک توپ نرم گوش دراز! | ۲۲ | نشانه | ۳ |
| ایران‌شناسی: باتری اشکانی! | ۲۴ | شعر | ۴ |
| کاردستی: دستبند دوستی | ۲۶ | داستان: شازده شیر پلو! | ۶ |
| آثار شما: ایستگاه بچه‌ها | ۲۸ | راه آسمان: جواب‌های مثل هم! | ۱۰ |
| طنز: چراغ گول آرزوها! | ۳۰ | دختر مثل ماه | ۱۱ |
| سرگرمی | ۳۲ | گفتگو: دوربین، قصه، دوستی | ۱۲ |
| معجون مخصوص خستگی | ۳ | علمی: آب ضد جاذبه! | ۱۶ |

وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی



● خوانندگان رشد دانش‌آموز شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار بفرستید.

● نشانی مرکز بررسی آثار: تهران، صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۶۷

تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲

نشانی دفتر مجله

تهران، ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۶۶

تلفن دفتر مجله

۰۲۱-۸۸۸۴۹۰۹۵

صندوق پستی

۱۵۸۷۵ / ۶۵۸۹

رایانامه

daneshamooz@roshdmag.ir

- ▶ ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی
- ▶ برای دانش‌آموزان پایه‌های چهارم و پنجم و ششم دبستان
- ▶ دوره‌ی سی و هشتم • آبان ۹۸ • شماره‌ی ۲
- ▶ شماره‌ی پی‌در پی ۳۱۰
- ▶ **مدیر مسئول:** مسعود قیامی
- ▶ **سردبیر:** مرجان فولادوند
- ▶ **مدیر داخلی:** ندا نورمحمدی
- ▶ **مدیر هنری:** دکتر کوروش پارساژاد
- ▶ **طراح گرافیک:** مهدیه صفائی‌نیا
- ▶ **دبیر عکس:** پرویز قراگوزلی
- ▶ **ویراستار:** مرضیه طلوع
- ▶ شمارگان: ۱۰۶۰۰۰۰ نسخه
- ▶ تصویرگر جلد: نسیم نوروزی
- ▶ عکس‌های کاردستی و آشپزی از اعظم لاریجانی
- ▶ چاپ و توزیع: شرکت افست



فیلی سفت، فیلی شیرین

به احتمال دویست و سی و هفت درصد مطمئنم تا حالا همیشه شنیده‌اید دوستی خیلی شیرین است. دوستی کاری می‌کند که در زندگی به آدم خوش بگذرد یا دوستی مثل خوردن یک لیوان شیر گرم (یا آتش رشته‌ی داغ) توی هوای سرد زمستان، عالی است؛ اما به احتمال سی صد و بیست و هفت درصد مطمئنم کسی به شما نگفته که دوستی یکی از سخت‌ترین کارهای دنیاست؛ من یکی که تا حالا چند باری تصمیم گرفته‌ام از اساس بی‌خیال دوستی و دردم‌هایم بشوم (اما نشده‌ام، به شما می‌گویم چرا) حالا دوستی چرا این‌قدر سخت است؟

شاید چون وقتی با یکی دوست می‌شوی، او با اخلاق‌ها و عادت‌های خوب و بد یا عجیب و غریبش وارد دنیای تو می‌شود. با مشکلات و سختی‌ها یا خوبی‌ها و نقطه قوت‌هایش. دوست آدم قرار نیست همیشه خوب و خوش حال و خوش اخلاق باشد. از آن جایی که او هم آدم است، ممکن است اشتباه کند، یک روزهایی بد اخلاق و بی‌حوصله باشد و حتی گاهی تو را برنجاند. این جور وقت‌ها، تو به‌عنوان دوست او نمی‌توانی بی‌خیالش شوی و بروی برای خودت وسطی بازی کنی. چون دوست‌ها این جور وقت‌ها باید به هم کمک کنند. آسان است؟ نه! البته که نه! آسان نیست به جای این که بروی و با بچه‌ها بازی کنی یا تنهایی بستنی بخوری، در کلاس بمانی و به درد دل دوستت گوش کنی یا دو تا مسئله‌ی ریاضی یادش بدهی تا مبادا امتحانش را بد بدهد یا کمک کنی اشتباهش را جبران کند و هزار تا چیز کوچک و بزرگ دیگر. تازه این اول ماجراست و تو هر چه بزرگ‌تر می‌شوی، ممکن است دوست ماندن سخت‌تر شود. اما چرا باید این را یاد بگیریم؟ شاید چون فقط با کمک دوستان مان یاد می‌گیریم که ببخشیم، یاد می‌گیریم درست و منصفانه دعوا کنیم، یاد می‌گیریم دیگران را بفهمیم، یاد می‌گیریم باید گاهی جلوی دوستانمان بایستیم و با آن‌ها مخالفت کنیم و سعی کنیم جلوی رفتار نادرست و اشتباهاتشان را بگیریم، باید یاد بگیریم وقتی دوستانمان از ما موفق‌تر می‌شود حسادت نکنیم و به خاطر پیروزی‌اش خوش حال باشیم. همه این‌ها خیلی سخت است اما به همان اندازه با ارزش هم هست. گاهی وقتی به لحظه‌های سختی که با دوستانم داشته‌ام فکر می‌کنم، می‌فهمم چرا ما و خیلی‌های دیگر دوستانمان را رها نکرده‌ایم. می‌دانی چرا؟ چون باور کن دنیا بدون وجود دوستی، مثل یک لیوان آب اسفناج تلخ بی‌نمک است که دو شب بیرون از یخچال مانده! هیچ‌جوری نمی‌شود آن را قورت داد. این جور وقت‌ها کافی است دوستی کنارت باشد تا همه‌ی آب اسفناج‌های سرد دنیا، مثل یک لیوان چای شیرین گرم شوند. باور کن!

مهربان فولارونر

تصویرگر: رضا مکتبی



تقویم

۹ دی

روز بصیرت

اگر با آگاهی حرکت کنیم دشمن نمی‌تواند کاری انجام دهد.
مقام معظم رهبری

مردم کشورمان ایران در روز نهم دی سال ۸۸ با همدلی خطر بزرگی را از کشور دور کردند.



۱۱ دی

تولد حضرت زینب (س) و روز پرستار مبارک

روز تولد حضرت زینب (س) به منظور قدردانی از کارهای بزرگ ایشان بعد از واقعه عاشورا و نقش مهمی که در محافظت از جان امام زین‌العابدین (ع) داشته‌اند را روز پرستار نامیده‌اند.



• تصویر گر: نگین حسین‌زاده

۲۰ دی

سالروز شهادت امیرکبیر

امیرکبیر یکی از شجاع‌ترین و مؤثرترین مردان تاریخ ایران است. او خدمات بسیار زیادی انجام داد که هنوز هم بر زندگی ما تأثیر دارد. مثل اجباری کردن واکسن و تأسیس دارالفنون و کارهای مهم دیگر



۱۱ دی

آغاز سال نو میلادی

سال نوی میلادی در روز اول ژانویه آغاز می‌شود که به آن کریسمس می‌گویند. این روز را به تمام هم‌وطنان مسیحی‌مان تبریک می‌گوییم.



۳



مغز و پوست

• مہری ماہوتی

• تصویرگر: شیوا ضیائی

شاگرد یک دانه گردو را در مشت فشرد. گردو به راحتی شکست. شاگرد گفت: چه گردوی خوبی! مغزش درشت است و پوستش نازک. استاد لبخندی زد و گفت: درس امروزت را گرفتی! دیگر برو! شاگرد پرسید: کدام درس؟

استاد جواب داد: همین که بدانی هر چیزی ظاہری دارد و باطنی. ظاہر هر چیز مثل پوست این گردو است و باطن آن مثل مغز. باطن و مغز هر چیز مهم‌تر از پوست و ظاہر آن است.

با الہام از بیت ۱۰۹۵ دفتر اول مثنوی:
این سخن چون پوست و معنی مغز آن
این سخن چون نقش و معنی همچو جان





باد مهمان

می‌بزد مامان دوباره
یک غذای خوب و ساده
می‌شود مثل همیشه
رنگ و بویش فوق‌العاده
سفره می‌چیند چه زیبا
تنگ آب و کاسه‌ی آش
می‌نشینم روبه‌رویش
پیش بابا، پیش داداش

باد هم از لای پرده
می‌شود مهمان مامان
می‌برد عطر غذا را
با خودش توی خیابان

• نسربین صمصامی

ابر نویسند

ابر هنرمندی
امروز بارش داشت
از سوی یک ناشر
قصه، سفارش داشت

غرق نوشتن بود
انگشت خیس او
هی برف می‌بارید
از خودنویس او

تصویرسازی کرد
این قصه را باران
تحویل ناشر داد
یک رونوشت از آن

هر صفحه‌اش پر بود
از شادی و خنده
اسم کتابش شد
"ابر نویسند"

• سمیه تورجی

ما آدمیم اما...

ما آدمیم اما همیشه
در کوچه می‌خواهیم تنها
چون با بقیه فرق داریم
ما آدم برفیم و سرما

ته‌دیگ یخ با قیمه‌ی برف
به‌به عجب شام لذیذی
ای کاش می‌شد آسمان جان
یک کاسه‌ی دیگر بریزی

خیلی هوا خوب است، خیلی
برف و یخ و یک ذره طوفان
دنیای ما یک فصل دارد
آن هم فقط فصل زمستان

• منیره هاشمی

برف

برف، برف، برف
سرد و دیدنی
پنبه دانه‌ای
نرم و چیدنی

هدیه‌اش به شب
قصه‌ای دراز
هدیه‌اش به باغ
چادر نماز

صبح زود، باز
آفتاب شد
برف خواب ماند
برف آب شد

• فاطمه غلامی



تصویرگر: شیدا ضیائی



شازده شیرپلوا!

• پروین پناهی • تصویرگر: میثم موسوی

چه؟» آشپزباشی گفت: «تا قدم شما آشپزخانه را پر برکت کنده!» شاهزاده بلند شد و گفت: «برویم.» شاهزاده به همراه درباریان و سربازانش به زیرزمین قصر رفتند. آنجا تنورها و اجاق‌های بزرگی روشن بود که هوا را خیلی گرم می‌کرد. انگار از هر طرف آتش می‌بارید. شاهزاده که طاقت گرما را نداشت، گفت: «قدم رنجه فرمودیم! حالا برمی‌گردیم بالا.» آشپزباشی گفت: «عالی‌جناب نروید، این غذا با دستان مبارک شما خوش مزه می‌شود، لطفاً این چند تا از سیب‌زمینی را پوست بکنید.» شاهزاده که از شیرین‌زبانی آشپزباشی خوشش آمده بود، چاقو را به دست گرفت و سیب‌زمینی‌ها را کج و کوله پوست کند و بعد درشت درشت خرد کرد. آشپزباشی به سیب‌زمینی‌ها نگاه کرد و گفت: «به‌به چه عالی!» شاهزاده که احساس خفگی می‌کرد، لباس شاهانه را از تنش درآورد و گفت: «از گرما پختیم! می‌رویم بالا.» آشپزباشی جلوی شاهزاده را گرفت و گفت: «کجا قربان؟ بهتر از شما چه کسی می‌تواند این گوجه‌فرنگی‌ها را منظم و یک دست خرد کند؟» شاهزاده گفت: «خب معلوم است هیچ‌کس!» چاقو را به دست گرفت و تند و تند گوجه‌ها را از وسط نصف کرد. چند لحظه بعد حوصله‌اش سر رفت و گوجه‌ها را با دست تکه تکه پاره کرد. به طوری که آب گوجه‌ها به سر و صورت همه پاشید. آشپزباشی آب گوجه‌فرنگی را از صورتش پاک کرد و گفت: «آفرین به این هنر! ببینید چه قدر با دقت خرد کردند!» در همین موقع همه‌ی درباریان دست زدند، و هورا کشیدند. شاهزاده

شاهزاده‌ای بود که از هر غذایی ابراد می‌گرفت. برای همین شاه و ملکه مجبور بودند هر روز آشپز تازه‌ای استخدام کنند. هر بار غذایی جلویش می‌گذاشتند، دهانش را کج و کوله می‌کرد و می‌گفت: «بویش خوب نیست، ببریدش!» گاهی یک قاشق غذا برمی‌داشت و هنوز نجویده می‌گفت: «سرد شده، عوض کنید.» غذا را می‌بردند و این بار داغ‌داغ می‌آوردند. می‌گفت: «داغ است، بگوئید یکی از سربازان بیاید و فوتش کند.» یکی از سربازان می‌آمد و غذا را فوت می‌کرد. پس از چند لحظه داد می‌زد و می‌گفت: «نمی‌خوریم! دیدیم که سیبیل سرباز افتاد توی بشقاب.» غذا را می‌بردند و یکی دیگر می‌آوردند. این بار می‌گفت: «این چه قدر بی‌نمک است.» یکی از درباریان می‌آمد و برای شاهزاده نمک می‌ریخت. یک قاشق غذا برمی‌داشت و می‌گفت: «دیگر شور شد، نمی‌خوریم!» و این‌طور بود که کار هیچ آشپزی را قبول نداشت. تا این‌که یک روز آشپز جوانی پیدا شد و گفت: «شاهزاده حق دارند! این غذاها که در شأن ایشان نیست، من غذایی آماده می‌کنم که مخصوص ایشان باشد.»

شاهزاده آشپز را به قصر راه داد و گفت: «بگو ببینیم غذای مخصوص ما چیست؟» آشپزباشی به شاهزاده نزدیک شد و در گوشش گفت: «یک غذای فوق‌العاده است قربان! خوراک شازده شیرپلوا.» شاهزاده گفت: «خب! حاضر کنید!» آشپزباشی گفت: «سرورم قبل از هر چیز باید قدم رنجه کنید و با من به آشپزخانه بیایید.» شاهزاده گفت: «برای

را داخلش بریزد که آشپزباشی گفت: «صبر کنید سرورم، باید اول آب جوش بیاید!» شاهزاده که از گرسنگی ضعف کرده بود گفت: «نخیر! ما صبر نداریم.» بعد مشت مشت گوجه‌ها و سیب‌زمینی‌ها و برنج را با هم داخل دیگ ریخت. بعد از مدتی آب جوشید. آشپزباشی گفت: «حالا کمی نمک و فلفل و یک لیوان شیر اضافه کنید. بعد آتش را کم کنید تا بپزد.» شاهزاده یک مشت نمک و دو مشت فلفل و یک سطل شیر ریخت و گفت: «ما خیلی گرسنه‌ایم! برعکس آتش را بیش‌تر کنید تا زودتر بپزد.» سربازان هیزم‌های بیش‌تر و بیش‌تری داخل آتش ریختند. بوی غذا بلند شد. یک ساعتی گذشت. شاهزاده از شدت خستگی و گرسنگی کف آشپزخانه افتاده بود و حتی جان نداشت از پله‌های آشپزخانه بالا برود. ناگهان آشپز باشی با صدای بلند اعلام کرد: «بالاخره خوراک شازده شیر پلو، دست پخت محشر شاهزاده‌مان آماده شد!» غذا را در ظرفی از طلا کشیدند. شاهزاده داشت به سمت غذا حمله‌ور می‌شد که آشپزباشی گفت: «نه قربان! این ظرف برای شاه و ملکه و درباریان نزدیکشان است، آن‌ها خیلی وقت است منتظرند دست پخت جادوئی شما را بخورند. شاهزاده منتظر شد تا غذای آن‌ها را ببرند. ظرف بعدی را حاضر کردند و جلوی شاهزاده گذاشتند. شاهزاده به غذای عجیب و غریب توی ظرف نگاه کرد که تازه بخشی از آن هم سوخته بود، اما آن‌قدر گرسنه بود که به شکل خوراک فکر نکرد و قاشق را برداشت تا تمام غذا را بخورد. یک مرتبه آشپزباشی داد زد و گفت: «وای سرورم غذا بیش از اندازه داغ است، اگر زبانت لال دهانتان بسوزد، من خودم را نمی‌بخشم.» بعد یکی از سربازان را صدا زد که بیاید و غذای عالی‌جناب را فوت کند. یکی از سربازان آمد و فوت کرد. شاهزاده کنارش زد و گفت: «خوب است. سرد شد برو کنار همین را می‌خوریم.» خواست غذا را به دهانش بگذارد که آشپزباشی داد زد و گفت: «نخورید شاهزاده‌ام! دیدم که سیبیل سرباز داخلش افتاد!» بعد سینی

دست‌هایش را با گوشه‌ی لباسش پاک کرد و گفت: «خب ما رفتیم، وقتی حاضر شد غذایمان را بیاورید.» آشپزباشی پرید و سینی برنج را جلوی روی شاهزاده گرفت و گفت: «قربان! کدام چشمی نور چشمان تیزبین شما را دارد؟ بهتر نیست این برنج‌ها را هم خودتان پاک کنید تا مطمئن شویم آشغال ندارد؟» شاهزاده سینی برنج را گرفت و بعد از چند ساعت چنگ زدن برنج، سینی را به دست آشپز داد. آشپز زیر چشمی نگاهی به سینی برنج انداخت که باز هم پر از سنگ‌ریزه و آت و آشغال بود. لبخند زد و گفت: «به‌به! عجب برنجی پاک کردید قربان!» شاهزاده که حسابی کلافه و خسته شده بود گفت: «معلوم است که کار ما حرف ندارد، ما رفتیم بالا» آشپزباشی گفت: «نروید عالی‌جناب، اگر دست کثیف خدمه‌ای به غذا بخورد، دیگر این غذا مزه جادویی نمی‌دهد.» شاهزاده گفت: «چه کار باید بکنیم؟» آشپزباشی گفت: «دیگ را پر از آب کنید تا به جوش بیاید.» شاهزاده گفت: «دستور می‌دهم سربازان دیگ ما را پر از آب کنند.» یکی از نوکران گفت: «بیخشید آب نداریم سرورم» شاهزاده گفت: «هر روز از کدام گوری آب می‌آورید؟» نوکران گفتند: «چاه پشت قصر قربان!» شاهزاده گفت: «خب بیاورید، منتظریم!» آشپزباشی گفت: «نمی‌شود سرورم! متأسفانه این غذا طوری است که اگر کسی در پختنش دخالت کند، مزه غذا عوض می‌شود! خواهش می‌کنم نگذارید به خاطر آوردن دو تا سطل آب ناقابل، مزه روئیایی دست پختتان خراب بشود!» شاهزاده که دیگر چاره‌ای نداشت، دو تا سطل خالی به دست گرفت و لب چاه رفت. از چاه آب کشید و عرق ریزان به زیرزمین قصر برگشت. یک دفعه دادی کشید و گفت: «آهای یک چیزی بیاورید من بخورم، دارم از گرسنگی می‌میرم» آشپزباشی گفت: «امروز چیزی برای خوردن نداریم همه منتظرند تا از غذای معرکه شما بخورند.» شاهزاده با سرعت دست به کار شد و آب‌ها را توی دیگ ریخت. بعد خواست سیب‌زمینی‌ها و گوجه‌فرنگی‌ها



غذا را از جلوی شاهزاده برداشت و گفت: «ای سرباز بی فکر! ببرید این سینی را بدهید نوکران بخورند.» شاهزاده که از شدت گرسنگی نمی‌دانست چه کار کند، پرید و سینی را از دست سرباز قاپید. ظرف غذا را گذاشت زمین و با دست شروع کرد به خوردنش. یک دفعه دادی کشید و گفت: «آخ» آشپزباشی گفت: «چی شد سرورم، زبانم لال، سنگ ریزه‌ای بود؟» شاهزاده دست کرد توی دهانش و دندان شکسته‌اش را بیرون آورد و گفت: «قلوه سنگ بود، چیز مهمی نیست، تا به حال غذایی به خوشمزه‌گی این... این... شازده شیر خلو؟» آشپزباشی گفت: «شازده شیر پلو قربان!» و شاهزاده با دهان پر و دندان شکسته ادامه داد: «نخورده بودیم!»





جوابها کا مثل ہم!

• علی باباجانی • تصویر گر: عاطفہ فتوحی

آقای صبوری با برگہای امتحانی آمد. من کہ لای کتاب را باز نکرده بودم. خیالم راحت بود؛ چون بغل دستی‌ام فرید جواب‌ها را می‌رساند. قبل از این کہ آقای صبوری برگہها را پخش کند، جای بچه‌ها را عوض کرد. مرا از ردیف سوم به ردیف اول آورد و فرید را به ردیف آخر برد. ولی با هر زحمتی کہ بود، جواب‌ها را دست به دست از فرید گرفتم و نوشتم.

وقتی آقای صبوری برگہها را تصحیح کرد، با لبخند گفت: «واقعاً به شما افتخار می‌کنم. نمره‌های خوبی گرفتید. جالب این کہ جواب‌های شما مثل هم است. حالا کہ بچه‌های درس خوانی هستید، هفته‌ی بعد از درس جدید امتحان می‌گیرم.»

هفته‌ی بعد شد. سؤال‌ها تستی بود. این بار آقای صبوری بچه‌ها را جابه‌جا نکرد. جواب پنج تا سؤال را از فرید گرفتم. آقای صبوری برگہها را تصحیح کرد. من از پنج شده بودم یک؛ ولی فرید پنج شده بود. تعجب کردم. بعد فهمیدم کہ معلم برای هر کسی یک جور سوال طرح کرده بود و سؤال‌ها با هم فرق داشت. آقای صبوری گفت: «واقعاً انتظار نداشتم کہ این طور جواب بدهید. شما بچه‌های درس خوانی هستید. پنج تا سؤال کہ این همه سختی نداشت.»

او ما را دعوا نکرد؛ اما من ناراحت بودم. آقای صبوری راه تقلب را به روی من بسته بود. آقای صبوری گفت: «خب اشکال ندارد. دو هفته بعد درس جدید را می‌دهم و هفته‌ی بعد امتحان می‌گیرم.»

هفته‌ی بعد من و چند نفر دیگر از ترس این کہ دوباره امتحان را خراب کنیم، سر کلاس نرفتم. در عوض نشستیم و دو درس را در خانه خوب خواندم. آن قدر کہ دیگر به فکر تقلب نبودم. آقای صبوری از غیبت ما چیزی نگفت. برگہها را پخش کرد. من توانستم به همه‌ی سؤال‌ها جواب بدهم. چه قدر خوب بود کہ جواب‌ها را به جای این کہ از فرید بگیرم، از مغزم می‌گرفتم. دیگر

نگران نبودم؛ اما به یک سؤال نتوانستم جواب بدهم. سوال این بود: «هفته‌ی قبل درباره‌ی چه شهری صحبت کردم و چه اتفاقی آن جا افتاد.»

به فرید نگاه کردم. فرید آماده بود تا جواب را به من بگوید، اما زود سرم را پایین انداختم. در جواب نوشتم: «آقای صبوری بخشید. هفته‌ی قبل سر کلاس نبودم.» آقای صبوری برگہها را تصحیح کرد. به من نمره‌ی عالی داد و پایین آن نوشت: «آفرین به تو و صداقت.»



دفتري مثل ماه!

• مجيد ملامحمدي

شترهای ما به در خانه‌ی بابابزرگ رسیدند. هوا گرم بود و من دوست داشتم زودتر از روی شتر بزرگمان پایین بیایم. شتر نشست. بابابزرگ جلو آمد و من را پایین آورد. صورت و دست‌هایم را بوسید و گفت: «نوه‌ی گلم هاجر جان! چه بوی خوبی می‌دهی!»

نگاهم به در خانه‌ی حضرت علی (ع) و حضرت زهرا (س) افتاد. آن‌ها همسایه‌ی پدر بزرگ بودند. یاد دخترشان زینب (س) افتادم. او هم سن و سال من بود. فوری به بابابزرگ گفتم: «دل‌م برای زینب خیلی تنگ شده، کی من را به خانه‌شان می‌بری؟» بابابزرگ خندید و گفت: «امروز و فردا نمی‌شود. چون همگی باید برای خرما چینی به نخلستان برویم. انشاءالله دو روز بعد.»

ما وارد خانه‌ی بابابزرگ شدیم. من، بابا، مادر و سه تا خواهر و ۴ تا برادرم که از من بزرگ‌تر بودند. مادر بزرگ من را بوسید و چند دانه انجیر توی دستم گذاشت. بابا بزرگ برای ما تعریف کرد: «مدتی پیش یکی از دوستان من مهمان خانه‌ی حضرت علی (ع) شد حضرت علی (ع) به همسرش حضرت زهرا (س) گفت: «غذایی در خانه نداریم تا به مهمانمان

بدهیم؟» حضرت زهرا (س) گفت: «فقط یک عدد نان داریم که غذای دخترمان زینب است.»

زینب فوری گفت: «مادر جان غذای من را به مهمان‌مان بدهید. من صبر می‌کنم.»

زینب فقط ۵ سال دارد، اما مثل آدم بزرگ‌ها فهمیده و با ادب است.

مادر بزرگ آه کشید و گفت: «خدا یا ابن‌انواده چه قدر مهربان و با گذشت هستند. خیلی شب‌ها غذای خودشان را به مهمان یا فقیر می‌دهند و خودشان گرسنه به خواب می‌روند. کاش مردم قدرشان را می‌دانستند.»

منبع کتاب ریاحین الشریعه، ج ۳، ص ۶۴.





دوربین، قفسه، روستی

گفتگو با علی گلشن، عکاس حیات وحش و نویسنده

● بهاره جلالوند ● عکاس، علی گلشن و پویا نیک‌جو و صفا علی برومند

دل‌م می‌خواست می‌شد همه‌تان آن‌جا بودید و خودتان می‌توانستید با علی گلشن حرف بزنید. چون خیلی دل‌م می‌خواست می‌توانستید برق چشم‌هایش را وقتی از لحظه‌های عکاسی از یوزپلنگ‌ها، گربه‌های وحشی و خرس‌های ایران می‌گفت را ببینید. فکر می‌کنم حرف زدن با او و شنیدن تجربه‌هایش می‌تواند به همه‌ی ما کمک کند که طبیعت را جور دیگری ببینیم. به جانوران وحشی جور دیگری نگاه کنیم. به همین دلیل فکر می‌کنم این گفتگو می‌تواند برای شما خیلی خواندنی و جالب باشد.

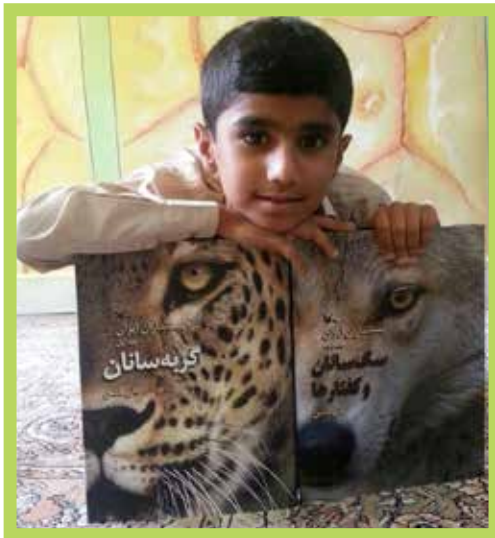


گفتگو

آقای گلشن پیش از این که درباره‌ی خرس‌ها برای بچه‌ها صحبت کنید، کمی درباره خودتان می‌گویید؟

من پژوهش‌گر، عکاس، نویسنده و مدیر موزه عروسک‌ها هستم. کتاب‌های زیادی برای کودک و نوجوان نوشته‌ام و سال‌های زیادی در مورد فرهنگ ایران و محیط زیست تحقیق کردم و سفرهای بسیاری رفتم تا بتوانم همه چیز را از نزدیک ببینم. از حدود ۱۰ سال قبل، شروع کردم به معرفی حیات وحش ایران و قرار شد ۷ کتاب درباره‌ی پستانداران ایران، بنویسم که تا الان دو کتاب نوشته‌ام و کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان آن‌ها را چاپ کرده است. اسم یکی از کتاب‌ها، "گربه‌سانان" و کتاب دیگر "سگ‌سانان و کفتارها" نام دارد. جدیدترین کتابم هم در مورد "خرس‌ها و گوشت‌خواران کوچک" است. هر دو کتاب‌هایم هم برگزیده و یکی از آن‌ها به عنوان کتاب سال، انتخاب شد.





خوب، برای نوشتن کتاب‌ها و عکس انداختن از حیواناتی مثل خرس، مشکلی نبود؟

برای نوشتن کتاب‌ها وقت زیادی گذاشتم و کلی تحقیق و سفر کردم. نزدیک شدن به حیوانات، سختی و خطرهای زیادی دارد و اگر کسی درباره‌ی رفتار و عادت‌های آن حیوان نداند، حتماً دردسر و مشکل به وجود می‌آید. اصلاً خیلی از آدم‌ها به خاطر این که حیوانات حیات وحش را نمی‌شناسند، به دردسر می‌افتند. یک‌بار برای عکاسی به جنگل گلستان رفته بودیم و خرسی قهوه‌ای به همراه دو توله‌اش کمی از طرف‌تر از ما بود. دوستم هیجان‌زده شده بود و می‌خواست برای عکاسی نزدیک خرس برود. پریدم و لباسش را گرفتم و محکم کشیدم تا دوباره بنشیند. می‌دانید چرا؟ شاید فکر کنید چون حیوانات وحشی هستند و به آدم‌ها حمله می‌کنند. اما نه! باید اخلاق حیوانات را بشناسیم.

حیوانات معمولاً بی‌دلیل به کسی حمله نمی‌کنند. حتی گرگ‌ها معمولاً وقتی بوی آدم‌ها را بشنوند، از محل دور می‌شوند. چون آن‌ها یاد گرفته‌اند که آدم‌ها خطرناک هستند. خرس‌ها وقتی آدم‌ها را می‌بینند، فرار می‌کنند! حتی اگر بتوانند می‌روند بالای درخت و قایم می‌شوند.

پس چه موقع خطرناک هستند؟

وقتی که زخمی باشند یا بترسند یا شما به آن‌ها حمله کنید، وقتی خیلی گرسنه باشند، وقتی بچه داشته باشند و نگران آن‌ها باشند و بخواهند از بچه‌ها پشان مراقبت کنند. پس نباید به آن‌ها نزدیک شد.

کلاً بهتر است به قلمروی زندگی آن‌ها احترام بگذاریم و از آن‌جا دور بشویم. حتی اگر در جنگل یا بیابان یا جایی حیوان وحشی‌ای را دیدیم که زخمی شده یا آسیب دیده است هرگز بی‌تفاوت از کنار آن‌ها نگذریم و به آن‌ها نزدیک هم نشویم. کار درست آن است که به محیط‌بان‌ها خبر بدهیم. آن‌ها می‌دانند بهترین راه برای کمک به آن‌ها چیست.



بعضی‌ها می‌گویند خرس‌ها محصولات کشاورزی را از بین می‌برند و برای روستایی‌ها دردسر درست می‌کنند. به همین دلیل خرس‌ها را دوست ندارند و بعضی‌ها هم خرس‌ها را می‌کشند، چنین چیزی درست است؟

اول این را بگویم که ما آدم‌ها محل زندگی گیمان را بزرگ کردیم، یعنی خیلی از ما، به محل زندگی حیوانات حیات وحش مثل خرس نزدیک شدیم. پس اگر خرس هم گاهی بیاید و گرسنه باشد و خوراکی‌ها و غذاهای ما را بخورد، نباید تعجب کنیم. ولی این که بعضی‌ها خرس‌ها را می‌کشند، چون آگاهی ندارند که آن‌ها در شرایط معمول اصلاً خطرناک نیستند. این آدم‌ها حیوانات را از کودکی نشناختند. به همین دلیل به آن‌ها آسیب می‌زنند. وقتی کسی بداند آن‌ها چه موجودات با ارزشی هستند و چه قدر طبیعت و زندگی ما به آن‌ها وابسته است، وقتی ارزش و اهمیت آن‌ها را بداند مطمئناً به آن‌ها آسیب نمی‌زند.



خود شما از کودکی به حیوانات علاقه داشتید؟



من از کودکی به حیوانات و طبیعت علاقه داشتم و کلی حیوان خانگی مثل مرغ و خروس، کرم ابریشم و... نگاه می‌داشتیم. وقتی کلاس پنجم دبستان بودم، نمره‌هایم خیلی خوب شد، به همین دلیل مادرم گفت برایم جایزه می‌خرد. من هم برای جایزه، از مادرم کتاب خواستم. کتابی که برایم خرید، درباره‌ی خرس‌ها بود. آن کتاب را خیلی دوست داشتم و بارها و بارها خواندم، آن قدر زیاد که برگه‌هایش از هم جدا شد و با سوزن ته‌گرد روی دیوار اتاقم زده بودم. بعد از مدتی کتاب را سیمی کردیم. چون داشت خراب می‌شد. به قدری این کتاب را دوست داشتم که قسمت‌هایی از آن را می‌خواندم و صدایم را روی نوار کاست ضبط می‌کردم و این نوارها را در تولدها، به دوستانم هدیه می‌دادم. هنوز هم آن کتاب را دارم.

شاید هم به خاطر تأثیر آن کتاب حالا رفته‌اید و از زندگی خرس‌ها عکاسی کرده‌اید!

شناخت حیوانات برای بچه‌ها چه فایده‌ای دارد؟

بچه‌ها وقتی حیوانات را بشناسند، از آن‌ها نمی‌ترسند و زمانی که بزرگ شوند، به آن‌ها آسیب نمی‌زنند و خودشان به شکل‌های مختلف، حامی حیوانات خواهند شد. چون حیوانات نمی‌توانند حرف بزنند، آدم‌هایی باید باشند که با آگاهی از آن‌ها محافظت کنند. باغ وحش‌ها و مراکزی که برای کمک به حیوانات آسیب دیده از آن‌ها نگهداری می‌کنند، جای خوبی است که بچه‌ها حیوانات را از نزدیک ببینند. یک نکته‌ی دیگر هم هست. دوستی با طبیعت یکی از بهترین لذت‌های زندگی است. حیفاست که ما از این لذت محروم باشیم!



کمی از خرس‌های ایران برای ما بگویید.

خرس‌های ایران دو گونه دارند. یکی خرس قهوه‌ای و دیگری خرس سیاه بلوچی است. خرس‌های قهوه‌ای در محدوده رشته کوه‌های زاگرس و البرز زندگی می‌کنند و خرس‌های سیاه بلوچی هم در جنوب شرق ایران و در محدوده بلوچستان، کرمان و هرمزگان هستند. خرس‌های سیاه بلوچی به دلیل خشک‌سالی و کشته شدن به دست شکارچیان، تعدادشان خیلی کم شده است. این خرس‌ها به دلیل گرما، فقط شب‌ها از لانه بیرون می‌آیند و گاهی با ماشین‌های توی جاده‌ها تصادف می‌کنند و می‌میرند.

ما آدم‌ها غذاهای طبیعی حیوانات را شکار می‌کنیم، با خراب کردن جنگل یا دشت‌ها و خانه و جاده ساختن در محدوده‌ی زندگی آن‌ها، در واقع فضای زندگی آن‌ها را از بین برده‌ایم. این کارها باعث شده آن‌ها نتوانند غذا پیدا کنند و گرسنه بمانند. آن‌ها مجبور می‌شوند برای پیدا کردن غذا و زنده ماندن خودشان و سیر کردن بچه‌هایشان به سمت روستاها بیایند. ولی تا ما سمتشان نرویم، کاری با ما ندارند. خرس سیاه بلوچی، خرما خیلی دوست دارد و خرس قهوه‌ای هم عاشق عسل است. خرس سیاه بلوچی، حیوان خیلی مهم و مفیدی به حساب می‌آید، چون خرما را با هسته می‌خورد و با مدفوع، هسته از بدنش خارج می‌شود و در مسیر حرکتش با دفع این هسته‌ها باعث رویش درختان خرما می‌شود. خرس‌ها حیوانات بازیگوشی هستند و به همه جا سرک می‌کشند. وقتی به طبیعت می‌رویم، نباید به محل زندگی آن‌ها نزدیک شویم.

فصل بهار، فصل خوبی برای رفتن به محل زندگی خرس‌ها نیست، چون آن‌ها توله دارند. درست کردن کباب در مناطق جنگلی و جاهایی که خرس‌ها زندگی می‌کنند، اشتباه است چون باعث می‌شود حیوانات وحشی مثل خرس به خاطر بوی غذا به ما نزدیک شوند. در آوردن کفش‌ها در طبیعت و بوی جوراب هم باعث نزدیک شدن خرس‌ها به ما می‌شود چون بوی جوراب، مثل بوی غذاهایی است که خرس‌ها در خاک پنهان می‌کنند!



هدیه منقار شاخی بزرگ!

من همیشه دستبند نارنجی حمایت از حیوانات را در دست داشتم. چند وقت پیش آن را به دوستی دادم. بعد در سفری به کشور گرجستان به باغ وحش رفتم. این پرنده آفریقایی، «منقار شاخی بزرگ» نام دارد آن جا در یک قفس بزرگ زندگی می کرد. داشتم او را نگاه می کردم که دیدم از دور، آرام آرام به سمتم آمد و چیزی را در نوکش گرفته بود و به من داد. یک دستبند نارنجی! دستبندی که رویش این شعار جهانی نوشته شده: «ما صدای بی صداها هستیم!» نمی دانید چه قدر برایم جالب و هیجان انگیز بود. حس می کردم مرا شناخته و به من هدیه ای داده که می دانسته چه قدر دوستش دارم!

منقار شاخی دستبند را از کجا آورده بود؟

فکر می کنم وقتی بچه ها برای بازدید به باغ وحش رفته بودند از دست یکی از آن ها داخل قفس افتاده بوده. دستبندی که این پرنده زیبا به من هدیه داد را مدت ها دستم می انداختم تا این که آن را به دوستی دادم که خیلی از حیوانات می ترسید. جالب است اگر برایتان بگویم حالا او یکی از فعال ترین حامیان است. این دستبند برایش شروع شناختن آن ها شد. شروع راهی که او هم صدای بی صداها باشد.

این خرس سیاه، اسمش «نادیا» بود و در مرکز دانشگاه زابل نگهداری می شد. برای کتابم اجازه گرفتم داخل قفس آن بروم و عکاسی کنم. خرس ها را خوب می شناسم و کلی درباره آن ها مطالعه کردم و می دانستم این خرس به من آسیبی نمی زند. این خرس چون با آدم ها بزرگ شده بود، دوست داشت بازی کند و من هم همین کار را کردم. گاهی گازهای ریزی هم می گرفت ولی آسیبی به من نمی زد چون گازها نشان هایی از بازی بود. خرس می خواست به من بگوید کاری با تو ندارم.



این گرگ جوان که در عکس می بینید مادر خود را در سن کم از دست داده بود و در پارک پردیسان، نگهداری می شد. برای یکی از کتاب هایم عکسش را انداختم و چاپ شد. بچه هایی که عکس این گرگ را دیدند، خیلی خوششان آمد و کلی برایم نامه و پیام فرستادند.



پیشنهاد

نمی دانم کجا زندگی می کنید اما هر جا که هستید شما هم می توانید یکی از حامیان طبیعت و حیوانات ایران باشید. برای این کار قدم اول شناخت آن ها است. شاید بتوانید با کمک معلم و مدرسه گروه هایی برای تحقیق و مطالعه درباره ی آن ها درست کنید. شاید ایده هایی برای حمایت از آن ها هم داشته باشید.

این عکس مربوط به یک توله خرس است که شکارچی ها مادرش را کشته بودند و او تنها و ترسیده جایی پنهان شده بود تا بالاخره آدم مهربانی او را پیدا کرد و برای نگهداری و درمان به یکی از مراکز حمایتی آورد. برای کتاب خرس ها از این توله بامزه، عکاسی کردم و چون می دانستم خرس ها بازی دوست دارند، کلی با آن بازی کردم.





آب فسر جاذبه!

- محمد علی زاده (آقای آزمایش)
- تصویر گر: سام سلماسی
- عکس: مجید قهرودی

در شماره‌ی قبلی مجله از جادوی طبیعت گفتیم و با هم یک شعبده‌ی علمی جذاب را اجرا کردیم. امروز می‌خواهیم پرده از راز یکی دیگر از شعبده‌های علمی برداریم و ببینیم چه‌طور می‌توانیم بر نیروی جادویی جاذبه، غلبه کنیم! اما امروز فقط صحبت از یک شعبده و سرگرمی علمی نیست، شاید شما بتوانید با استفاده از این راز جادویی، طبیعت در حال نابودی را نجات دهید!

چی لازم داریم؟

- پوشک بچه
- قیچی
- مقداری آب
- رنگ خوراکی
- پاکت پلاستیکی



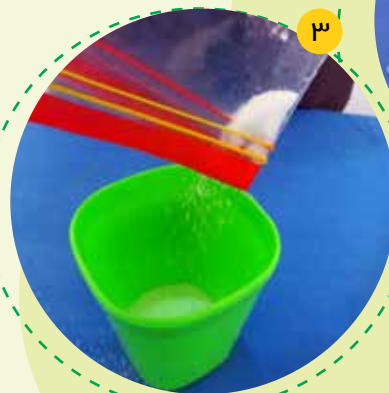
وقت شعبده‌بازی است:

۱ قبل از این‌که در جمع حاضر شوید، باید وسایل شعبده‌بازی خود را آماده کنید! برای این کار ابتدا یک پوشک بچه را روی میز قرار دهید و نوارهای کشی دور پوشک را قیچی کنید. سپس لایه‌ی داخلی پوشک را از روی آن جدا کنید.

۲ اگر دقت کنید، می‌بینید که بین پنبه‌های پوشک مقداری پودر سفید رنگ شبیه به نمک وجود دارد. برای این‌که این پودرها را از پنبه جدا کنید، لازم است که پوشک را داخل یک کیسه پلاستیکی قرار دهید و با تکان دادن پاکت پودر را از پنبه پوشک جدا کنید.

۳ پودر به دست آمده از مرحله‌ی قبل را داخل یک لیوان غیر شفاف بریزید و حواستان باشد که تا پایان شعبده‌بازی نباید کسی متوجه وجود پودر در لیوان بشود!

۴ حالا وقت اجرای این شعبده علمی، در برابر جمع است. لیوان حاوی پودر جادویی را روی میز قرار دهید و برای جذابیت بیشتر چند قطره رنگ خوراکی داخل بطری آب بریزید و سپس آب رنگی را داخل لیوان جادویی خود بریزید.



۵ به تماشایان بگویید که می‌خواهید آب داخل این لیوان را غیب کنید! می‌توانید برای جذابیت بیش‌تر، کمی ورد جادویی هم بخوانید، چون بعد از ریختن آب در لیوان، به چند ثانیه زمان نیاز دارید تا آب به خوبی جذب پودر جادویی شود!

۶ حالا وقت آن است که لیوان را در مقابل چشم حضار وارونه کنید تا همه ببینند که حتی یک قطره آب هم از لیوان به بیرون ریخته نمی‌شود! نگران بیرون ریختن پودر جاذب هم نباشید. این اتفاق نمی‌افتد. چرا؟ خودتان انجام بدهید تا دلیلش را کشف کنید!



با هم بینیم:



در این فیلم کوتاه شیوهی اجرای این شعبده علمی را با هم می‌بینیم. اگر می‌خواهید به صورت حرفه‌ای این شعبده را اجرا کنید، این فیلم را با دقت ببینید. برای مشاهده‌ی این فیلم، می‌توانید از نشانی اینترنتی کوتاه شده‌ی آن استفاده کنید یا کد تصویری (QR-Code) کنار فیلم را با گوشی‌های هوشمند بخوانید. برای این کار می‌توانید از یک نرم‌افزار رایگان مانند QR Code Scanner یا Reader استفاده کنید.

<https://www.roshdmag.ir/u/1Tk>



نجات طبیعت با پودر جادویی

مخلوط کنیم، این پودر جادویی مقدار بسیار زیادی از این آب را در خود ذخیره می‌کند و ریشه‌ی گیاه می‌تواند از آب ذخیره شده در این پودر، برای تغذیه‌ی خود استفاده کند.

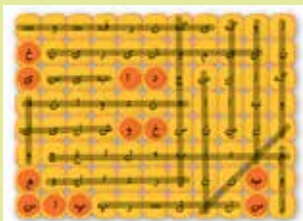
تحقیقات نشان داده است که استفاده از این پودر جادویی، می‌تواند تا ۷۰٪ مصرف آب را در کشاورزی کاهش دهد و این یعنی یک کشاورز با استفاده از این پودر، به جای این‌که مزرعه‌ی خود را سه بار در هفته آبیاری کند، تنها با یک‌بار آبیاری می‌تواند مزرعه‌ای سرسبز و پر از میوه داشته باشد!

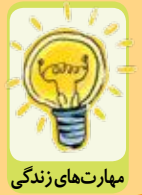
شاید جالب باشد بدانید که این پودر، پس از چند سال تبدیل به یکی از بهترین کودهای کشاورزی می‌شود و باعث تقویت خاک کشاورزی در مناطق کویری نیز می‌گردد.

پودر جادویی آزمایش امروز ما در صنعت با نام "سوپر جاذب" شناخته می‌شود و یکی از مهم‌ترین موارد استفاده از این سوپر جاذب‌ها در صنعت کشاورزی است. به خصوص برای مناطقی که با مشکل کم‌آبی مواجه هستند. این ماده می‌تواند تا ۵۰۰ برابر وزن خود آب را در خود ذخیره کند!

مناطق کویری آب بسیار کمی برای آبیاری درختان و مزارع دارند و مهم‌تر این‌که بخش زیادی از همین آب کم‌آب، در اثر گرمای هوا تبخیر می‌شود و بخش دیگری هم به خاطر نوع خاک این مناطق به سرعت در زمین نفوذ می‌کند و ریشه گیاهان نمی‌توانند مقدار زیادی از این آب را جذب کنند!

اما اگر خاک کشاورزی این مناطق کویری را با مقدار کمی پودر جاذب





وقتی همه چیز غریب است!

• بهنوش خرم‌روز • تصویرگر: مجید صالحی

اگر به خانه، مدرسه، محله یا شهر تازه می‌روید این صفحه به دردتان خواهد خورد.



ما آدم‌ها درخت نیستیم تا مجبور باشیم یکجا بمانیم. تمام طول تاریخ بشر پر از جابه‌جایی بوده؛ اما می‌توانم به شما اطمینان بدهم که این جابه‌جایی‌ها هیچ‌وقت آسان نبوده است! رفتن از جایی که برای ما کاملاً آشناست، آدم‌ها و درخت‌ها و کوچه‌هایش را می‌شناسیم و از آن‌ها کلی خاطره داریم، اصلاً آسان نیست. حالا هر چه این جابه‌جایی بزرگ‌تر و دورتر باشد، سخت‌تر هم می‌شود. مثلاً اگر محله‌تان تغییر کند یا اصلاً به شهر دیگری بروید یا حتی به کشور دیگری، علاوه بر احساس غربت، کلی هم نگران این خواهید بود که آیا می‌توانید بین آدم‌های تازه دوست پیدا کنید؟ اگر زبان یا لهجه‌تان با جایی که می‌روید فرق داشته باشد یا فرهنگ و آداب و رسوم‌تان متفاوت باشد ممکن است باعث شود شما خودتان را تنها حس کنید. در این شرایط باید چه کار کنید؟

شما حق دارید نگران باشید

اول از همه، اگر حس بدی نسبت به جابه‌جایی داری، طبیعی است. ناراحتی یا حتی اضطراب و استرس هنگام جابه‌جایی، کاملاً طبیعی است. مطمئن باش بقیه اعضای خانواده و پدر و مادر هم همین حس را دارند. البته شاید برای این که قوی به نظر برسند یا به تو دلگرمی بدهند، بگویند که اصلاً نگران نیستند، تو می‌توانی به آن‌ها بگویی که می‌دانی این نگرانی طبیعی است و دوست داری در مورد آن حرف بزنی تا با بیرون ریختنش، حس بهتری داشته باشی. حرف زدن در مورد نگرانی با بزرگ‌ترها علاوه بر آن که احساس بهتری به شما می‌دهد، کمک می‌کند راه حل‌ها و پیشنهادهای دیگر را بشنوید و راحت‌تر مشکلات را حل کنید.



آشنا شو

آدمی‌زاد از هر چه نشناسد، می‌ترسد. این خصوصیت آدم‌هاست. پس اگر نگران هستی تا جایی که می‌توانی تلاش کن قبل از رفتن، جای تازه را بشناسی. درباره‌ی محله، شهر یا کشور تازه مطالعه کن و از آن‌ها که اطلاع دارند بپرس. عکس ببین. این‌ها کمک می‌کند تو زودتر آن‌جا را بشناسی و دچار غم غربت نشوی. اگر هیچ کدام از این‌ها نشد، از بزرگ‌ترها سؤال‌هایت را بپرس. می‌دانی که آن‌ها شاید جواب همه سؤال‌ها را خودشان هم ندانند، اما خوب، باز می‌توانی اطلاعاتی به دست بیاوری.





با دوستان و آشناهای جای قبلی در ارتباط بمان

قرار نیست دوستی‌های خوب با دور شدن از بین بروند. حتی بعد از رفتن، تا جایی که ممکن است با دوستان قدیمی در ارتباط بمان. این کمک می‌کند احساس تنهایی نکنی.

گنجینه‌ات را با خودت ببر

اگر به جای دوری می‌روی که وسایل خانه را نمی‌توانی با خود ببری. می‌توانی یک کیف، یک چمدان، یک ساک، یا جعبه برای خودت درست کنی و وسایلی که فقط مال تو هستند و دوست‌شان داری، داخل آن بگذاری که هر جای جدیدی که می‌روی، همراهت ببری. وسایل آشنا را وقتی توی خانه جدید بگذاری، حس غریبه بودن آن را کم می‌کنی.

یک فهرست جذاب برای خانه‌ی تازه بنویس

یک لیست برای کارهای جدیدی که در خانه جدید می‌خواهی انجام بدهی، بنویس. رفتن به جای تازه می‌تواند شروع خوبی برای کارهای تازه باشد. مثلاً ورزش کردن، کتاب خواندن یا یاد گرفتن یک چیز تازه. لیستت را جایی که جلوی چشمت باشد، بگذار (این کار باعث می‌شود برنامه‌ها و هدف‌هایت را فراموش نکنی. هر کدام را انجام دادی، یک ستاره برای خودت جلوی آن بکش!)



ماجراجو و شجاع باش

هر جابه‌جایی مثل یک سفر است. جاهای تازه، اتفاقات تازه و آدم‌های تازه دارد. فکر کن! می‌توانی کلتی جای جدید و آدم جدید، غذاها، لهجه‌ها و رسم و رسومات تازه را کشف کنی. این طوری انگار دنیای تو بزرگ‌تر می‌شود. نکته‌ی آخر این که، مطمئن باش جای تازه با آدم‌ها و چیزهای غریبه‌اش به زودی برایت آشنا می‌شوند. آن قدر که به زودی به آن عادت می‌کنی و دلت برایش تنگ می‌شود.



نام کتاب: سلام محله‌ی جدید، کتابی برای زمان جابه‌جایی خانه

مؤلف: مایکلین ماندی

مترجم: برزو سریزدی

ناشر: صابرین

این کتاب را کارشناسان واحد سامان‌دهی منابع آموزشی و تربیتی

مکتوب هم خوانده‌اند و آن را به شما پیشنهاد می‌کنند.



دوست عزیز رو چرخ!



• مهدی زارعی • تصویر گر: سام سلماسی

یک دوست خوب به آدم کمک می کند که بهتر باشد. قوی تر، سالم تر و با نشاط تر. حتی بهتر فکر کند و بهتر درس بخواند! تازه به کره ی زمین هم کمک کند. خب با این تعریف، دوچرخه هم یک دوست خوب است. یک دوست خوب با دو تا چرخ!

قوی شدن مغز در درس ها



شاید در اولین نگاه به یک دوچرخه سوار حس کنید که فقط پاهای او در حال فعالیت هستند و اگر از شما پرسند، دوچرخه چه فایده هایی دارد، سریع می گوئید: پاهای او تقویت می کند!

اما دوچرخه سواری فایده های زیادی دارد و حتی بر مغز شما هم اثر می گذارد، می پرسید چه طور؟ جواب ساده است!

دوچرخه سواری باعث می شود اکسیژن بیش تری وارد بدن شما شود. وقتی تمرین دوچرخه سواری را منظم انجام بدهید، میزان اکسیژن موجود در خون شما بیش تر و بیش تر می شود. هر چه قدر اکسیژن بدن بالاتر برود، مغز بهتر کار می کند و به سایر قسمت های بدن فرمان می دهد. قطعاً انسانی که مغزش بهتر کار کند، حافظه ی بهتری خواهد داشت و با ذهن قوی می تواند در کارهای خود عملکرد بهتری داشته باشد. از جمله در مطالعه ی درس های مدرسه.

خواب آرام با دوچرخه سواری

دوچرخه سواری در زمان کوتاه انرژی فراوانی از شما آزاد می کند. همین باعث می شود که در زمانی کوتاه، سرعت جریان خون در بدن شما بالا رفته و حسابی سر حال شوید. ساعاتی بعد از آزاد شدن انرژی، بدن شما به خاطر از دست دادن انرژی آماده خواب می شود. به همین خاطر اگر کسی دوست داشته باشد خوابی راحت و منظم داشته باشد، می تواند در روز دوچرخه سواری کند. البته اگر بخواهید شب را زود بخوابید، نباید شب رکاب بزنید.



حل مسأله‌های سخت، مبارزه با سرماخوردگی

دانشمندان می‌گویند که تمرینات کم فشار در مدت زمان طولانی، مغز را خلاق تر می‌کند و افرادی که این تمرینات را انجام می‌دهند (مثلاً دوچرخه سواری‌های طولانی انجام می‌دهند) توانایی بیش تری در حل مسأله‌های پیچیده دارند.

از طرف دیگر، این تمرینات طولانی، سیستم ایمنی بدن را تقویت می‌کند. هرچه قدر سیستم ایمنی بدن قوی تر باشد، ویروس‌ها سخت تر وارد بدن می‌شوند. به همین خاطر، اگر یک برنامه‌ی منظم دوچرخه سواری داشته باشید، کم تر از کسانی سرما می‌خورید که فعالیت ورزشی نمی‌کنند.



معرفی کتاب

قوز می‌کنید؟ به خاطر کوله‌پشتی‌های سنگین یکی از شانه‌هایتان افتادگی پیدا کرده؟ پس این کتاب را از دست ندهید! این کتاب خیلی روشن و به زبان آدمیزاد به ما یاد می‌دهد چه طور از بهترین دوستی که داریم یعنی بدنمان مراقبت کنیم و با تمرین‌های ساده مشکلاتی مثل افتادگی شانه، سر به جلو، کمر گود، انگشت شست کج و پای ضربدری را بر طرف کنیم.



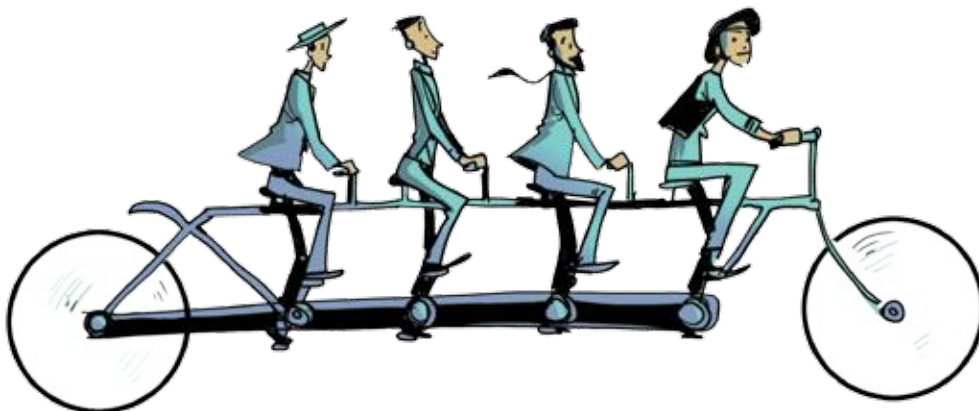
کتاب: کودک رعنا، قامت زیبا

نویسنده: معصومه ولایتی، مینا حقیقی، احمد ربانی

ناشر: مهر زهرا (س)

این کتاب را کارشناسان واحد سامان‌دهی منابع آموزشی و تربیتی مکتوب هم خوانده‌اند و آن را به شما پیشنهاد می‌کنند.

هرچه قدر پیش تر دوچرخه سواری کنید، مواد غذایی بیش تری به قسمت‌های مختلف بدن تان می‌رسد. قطعاً هر جایی از بدن که غذای بیش تری به دست آورد، بهتر فعالیت می‌کند و سالم تر خواهد بود.





یک توپ نرم گوش دراز!



• نرگس جاجرودی • تصویر گر: زهره بیگدلو

چه کسی می‌تواند ما را دوست نداشته باشد؟ مخصوصاً وقتی مثل یک توپ نرم شمالوی گوش دراز با کنجکاو دور و برمان را نگاه می‌کنیم! اما گاهی همین بامزگی زیاد برایمان دردسر می‌شود. کی؟ وقتی آدم‌ها دلشان می‌خواهد یکی از ما را داشته باشند و بدون این که درست و حسابی ما را بشناسند، می‌خواهند از ما نگهداری کنند! (انگار خیال می‌کنند عروسک هستیم، نه یک موجود زنده)

خب! اگر دلتان می‌خواهد با یکی از بامزه‌ترین و قشنگ‌ترین مخلوقات روی زمین آشنا بشوید، پس این صفحه به دردتان خواهد خورد!

تا آخر این صفحه با ما باشید. خرگوش از آن دسته از حیواناتی است که در نگاه اول دل شما را حسابی می‌برد، به‌خصوص نوع مینیاتوری و کوچک آن که مثل یک توپ پشمالو است. پس بهتر است کمی بیش‌تر با این فسقلی تو دل برو آشنا شویم.

خانواده خرگوش‌ها

ما در همه جای دنیا در دشت‌ها یا جنگل‌ها زندگی می‌کنیم. هر جا آب و سبزه باشد، ممکن است سر و کله‌ی ما هم پیدا شود. چرا؟ چون گیاه خواریم و وزنمان گاهی تا هفت کیلو هم می‌رسد. البته نژادهای مختلفی داریم که باعث می‌شود قیافه‌هایمان با هم فرق کند، اما به هر حال فامیل هستیم! مثلاً مینیاتوری‌ها فکر می‌کنند از همه خوشگل‌ترند! اما آنقوره‌ها خیلی مغرورند شاید چون پشم آن‌ها خیلی خیلی نرم و بسیار با ارزش است. فامیل‌های دیگرمان مینی‌رکس‌ها، مینی‌لوپ‌ها، مینی‌سائین‌ها، کوتوله‌های هلندی، آلمانی، لهستانی و ... هستند. البته ما خانواده‌ی گسترده‌تری داریم، اما معرفی همه‌شان شاید حوصله‌تان را سر ببرد.



عروسک یا زندانی

خرگوش شما را یاد چه چیزی می‌اندازد؟ دویدن! جهیدن، سرعت و چابکی. حالا تصور کنید که ما در قفس یا در خانه‌ی انسان‌ها چه قدر می‌توانیم بدویم، بجهیم یا بازی کنیم؟ باور کنید خرگوش‌ها در قفس و یا در خانه‌ی شما خوشحال نیستند. ما را مثل عروسک زندانی نکنید!





خواب خرگوشی

وقتی کسی خوابش خیلی سبک است یا با چشم باز می خوابد، می گویند به خواب خرگوشی رفته، اما چرا؟ ما سه پلک داریم. پلک سوممان وقت خواب روی قرنيه چشممان را می پوشاند و خیلی شفاف است. درست انگار با چشم باز خوابیده باشیم!



گوش های دراز فوق العاده

گوش های ما دراز، بامزه و فوق العاده اند. طول آنها گاهی به ۱۰ سانتی متر می رسد. گوش های ما خیلی حساس و خیلی تیز هستند و ما را از وجود هر دشمن و خطری آگاه می کنند. تازه همین گوش ها درجه حرارت بدن ما را تنظیم می کند. هیچ وقت خرگوشی را از گوش هایش بلند نکنید، چون خیلی دردناک است و حساسی او را ناراحت می کند. (اگر خرگوشی در این حالت شما را گاز گرفت تقصیر خودتان است!)

دوندهی سرعت

دست های ما از پاهایمان کوتاه تر است و بدون چرخاندن سر می توانیم پشت سرمان را ببینیم. ما بسیار باهوشیم و بلدیم چه طور به سرعت جهت مان را تغییر بدهیم. همین دویدن زیگزاکی خیلی وقت ها جان ما را نجات داده است.



باتریکاشکانی!

• نازیلا ناظمی • تصویرگر: سام سلماسی



اگر از شما پرسیده شود که از کشف الکتریسیتیه چند سال می‌گذرد، چه خواهید گفت؟ شاید بگویید ۲۰۰ سال یا ۳۰۰ سال. اما ما به شما می‌گوییم که گذشتگان ما، یعنی ایرانیان باستان، در حدود ۲۰۰۰ سال قبل و در زمان حکومت اشکانیان توانسته بودند الکتریسیتیه با ولتاژ کم تولید کنند. باور نمی‌کنید؟ پس همراه ما باشید.

در سال ۱۳۱۵ باستان‌شناسان در حال اکتشاف در نزدیکی بغداد و در محلی که روزگاری یکی از شهرهای دوران اشکانیان بوده، وسیله‌ای را پیدا کردند که به نام باتری یا پیل اشکانی معروف شد.

مشخصات

در داخل کوزه و در قسمت پایین آن یک صفحه‌ی مسی وجود داشت که لوله مسی روی آن قرار داشت و سر دیگر آن از دهانه‌ی کوزه بیرون آمده و دور آن با قیری به اندازه ۳ سانتی‌متر محکم شده بود. میله آهنی هم در داخل لوله‌ی مسی در حالی که قسمت پاینش به یک توپ قیری بسته شده بود، آویزان بود. این ابزار با استفاده از قیر به داخل کوزه وصل شده بودند. یعنی از قیر به جای چسب استفاده کرده بودند. پیدا شدن تکه‌هایی از سیم‌های برنزی و آهنی هم باعث شد تا کاشفین آن‌ها را سیم‌های انتقال دهنده الکتریسیتیه بدانند.

کارکرد

برخی محققین معتقد هستند که برای ساخته شدن بارهای مثبت و منفی الکتریسیتیه در داخل کوزه، سرکه و آبلیمو می‌ریختند. یعنی یک ماده اسیدی که با برخورد با مس می‌توانسته یک جریان الکتریسیتیه ضعیف در حدود نیم ولت تولید کند.



مورد مصرف

هنوز معلوم نیست که اشکانیان از این وسیله برای چه کاری استفاده می کردند. برخی فکر می کنند از برق تولید شده برای آبکاری و جلا دادن فلزات استفاده می کردند. یعنی مانند کاری که امروزه هم صنعت گرها انجام می دهند. بعضی هم گفته اند که این وسیله یک ابزار جادوگری بوده است. گروهی هم آن را یک وسیله پزشکی می دانند که از جریان الکتریکی برای تسکین درد استفاده می کردند. استفاده از این باتری برای تولید جرقه و افروختن آتش هم نظر گروهی دیگر از محققان است. این باتری چون نزدیک بغداد پیدا شده به نام باتری بغدادی هم معروف است.



کتاب برای مطالعه

نام کتاب: دایرة المعارف تاریخ ایران

نویسنده: مسعود جوادیان

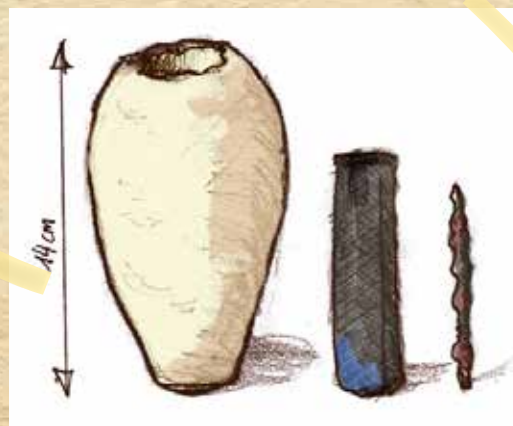
ناشر: محراب قلم

این کتاب را کارشناسان واحد سامان‌دهی منابع آموزشی و تربیتی مکتوب هم خوانده‌اند و آن را به شما پیشنهاد می‌کنند.



اجزای این باتری

این وسیله یک کوزه سفالی به ارتفاع ۱۴ سانتی‌متر و قطر آن ۸ و اندازه دهانه آن هم ۳ سانتی‌متر بود. داخل این کوزه یک میله از جنس آهن به بلندی ۷ سانتی‌متر وجود داشت که مانند یک ستون در داخل کوزه قرار گرفته بود. در اطراف این میله هم یک لوله از جنس مس به بلندی ۹ و قطر ۲ سانتی‌متر قرار داشت.





دستبند دوستی

• ندا نورمحمدی
• سید علیرضا گلستانه

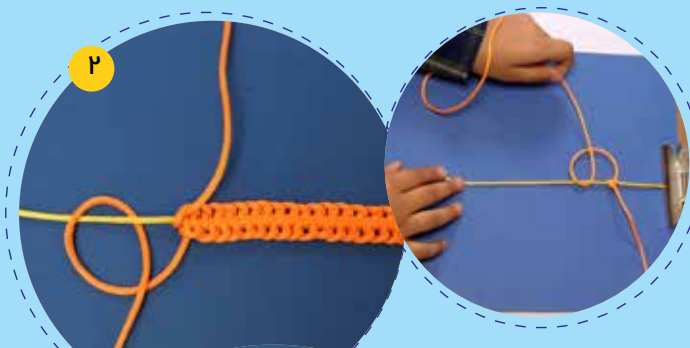
گفتگوی این شماره را خوانده‌اید؟ (اگر نه، پیشنهاد می‌کنم آن را از دست ندهید!) اگر خوانده‌اید پس ماجرای دستبندهای نارنجی را می‌دانید! اگر دوست دارید با همکلاسی‌ها و دوستانتان گروه‌های حمایت از حیوانات داشته باشید پس دستبند نارنجی هم به دردتان خواهد خورد! بالاخره هر گروهی باید یک نشانه داشته باشد نه؟ یک نشانه‌ی مخصوص که خودتان آن را می‌سازید!



چی لازم داریم؟

- تخته شاسی
- کاموا یا نخ قیطان
- قیچی
- فندک آشپزخانه

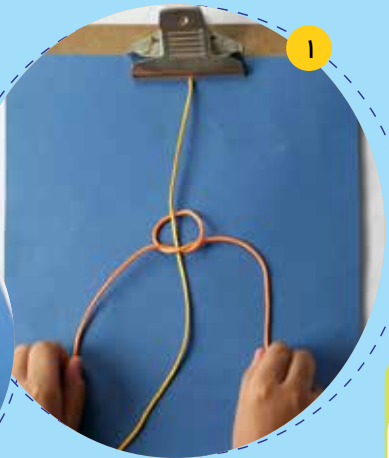
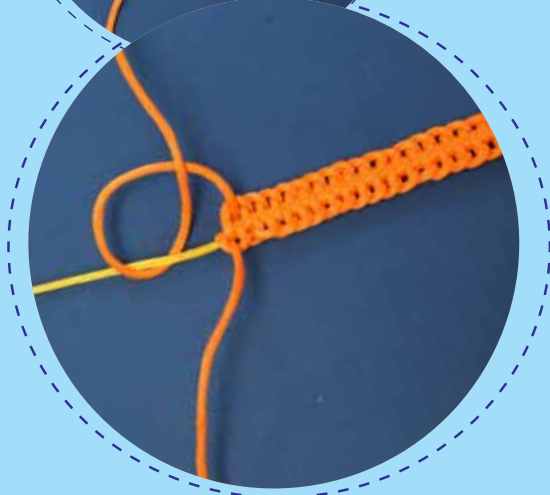
مراحل ساخت

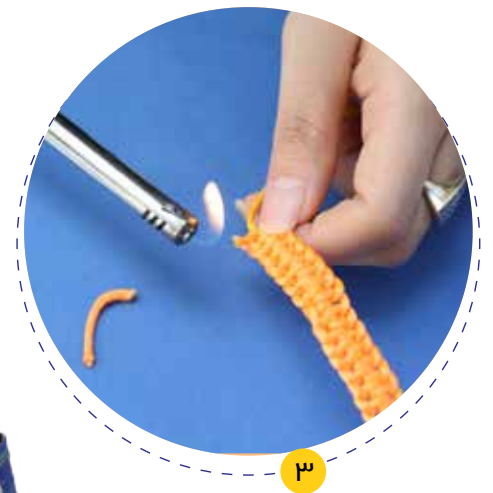


۱ یک رشته از نخ قیطان را که اندازه آن ۸ سانتی متر بزرگتر از دور میچ است را روی تخته شاسی ثابت می‌کنیم. برای ثابت کردن آن می‌توانیم نخ‌ها را با چسب نواری روی یک سطح صاف بچسبانیم. دیگری را دور نخ ثابت شده یک گره ساده می‌زنیم.

۳ نخ آزاد سمت راست را روی نخ ثابت می‌بریم و از زیر آن به سمت راست می‌کشیم. اگر جهت نخ در تصویر را با دقت نگاه کنید می‌بینید که خیلی ساده است.

بعد نخ سمت چپ را هم درست به همان شیوه گره می‌زنیم.





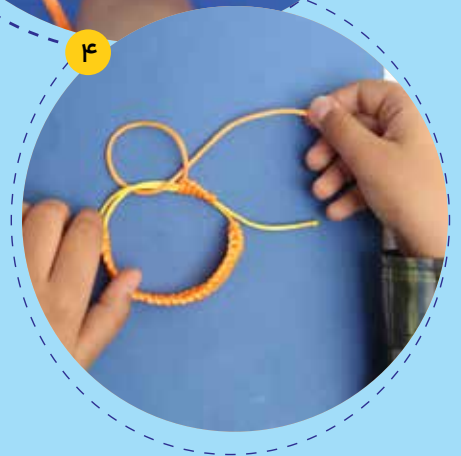
۳ این کار را تا جایی ادامه می‌دهیم که اندازه بافت ۳ سانتی‌متر از دور مچ کمتر باشد.

توجه! (این جا یک بزرگ‌تر را صدا کنید)

با استفاده از فندک آشپزخانه انتهای نخ را می‌سوزانیم و آن را به دستبند می‌چسبانیم تا بافتمان باز نشود.

۴ دو طرف دستبندمان را روی هم می‌گذاریم و با استفاده از یک رشته نخ دیگر یک گره ساده می‌زنیم. حالا همان گرهی را که یاد گرفته‌ایم تا دو سانتی‌متر ادامه می‌دهیم. با این تفاوت که گره‌ها را فقط از یک طرف می‌زنیم.

۵ دو طرف آزاد دستبند را گره ساده می‌زنیم و می‌رویم تا بچه‌های گروه را پیدا کنیم و ببینیم برای کمک به حفظ جانوران شهر یا روستایمان چه کارهایی می‌توانیم انجام بدهیم!



ایستگاه بچه‌ها



آثار شما

زنگ شما

• رویا صادقی • کبری بابایی
• تصویرگر: نیلوفر برومند

سفر نامه‌های شما!

نقاشی

تمام نامه‌هایی که از طرف شما به مجله‌های رشد می‌رسد، اول به بخش «مرکز بررسی آثار مجلات رشد» تحویل داده می‌شود. در این بخش نقاشی‌ها جدا شده و به دست من می‌رسد. من کی هستم؟ خوب معلوم است؛ یک معلم نقاشی. یک معلم نقاشی نامه‌ای! من نقاشی‌های شما را به دقت بررسی می‌کنم و نقاط ضعف و قوت آن‌ها را در نامه‌ای برای پستان بست می‌کنم. شما هم بعد از خواندن پاسخ من تمرین‌ها را انجام داده، سریع برایم پست کنید. من همیشه منتظر نقاشی‌های شما می‌مانم.



مبینا زاهد ۱۲ ساله از استان گلستان، کردکوی



فاطمه کریمی



هما فرتوت ۱۰ ساله از تبریز

حتماً شما هم شنیده‌اید که می‌گویند: «هنرمندان (نقاشان) دنیا را طور دیگری می‌بینند.» نمونه‌اش همین نقاشی‌ها! با این که زمستان اکثر آدم‌ها را یاد برف و سفیدی می‌اندازد، اما دوستانتان زمستان را بسیار رنگارنگ و متفاوت به تصویر کشیده‌اند.



زهرا عبداللهی
۱۰ ساله از اصفهان



هستی روشنی قلعه
۱۰ ساله از ددقول



مطهره توحیدی ۱۲ ساله
از استان گلستان، کردکوی

زمانی که با حس و خلاقیت و توانایی خودتان نقاشی بکشید و از جایی چیزی را کپی نکنید، آن اثر خاص خودتان می‌شود و ارزش آن تا آسمان‌ها بالا می‌رود! از بین موضوع‌های زیر، به دلخواه یک یا چند موضوع انتخاب کنید، راجع به آن‌ها خوب فکر کنید، اطلاعات جمع‌آوری کنید. بعد نقاشی خاص خودتان را خلق کنید: دوستی با درختان - میوه فروش محله ما - پلیس و وظایفش - جدا کردن زباله‌های تر و خشک - تمیز کردن ساحل دریا - دنیای وارونه - یک اتفاق خنده دار.

شعر

دوستان نازنین سلام

در این شماره ادامه‌ی شعر نیمه‌کاره‌ای را می‌خوانید که سال گذشته دوستان شما آن را کامل و برای مجله خودشان ارسال کردند.

ادامه‌ی شعر

اون بالا روی دیوار	زیر یه دونه قابه	ساعت تنبل من	همیشه گیج خوابه...
بابام باید باطریشو	عوض کنه دوباره	دلش می‌خواد شب و روز	بخوابه و بخوابه
تا ساعتی بیدار شه	منو تو خواب نذاره	بابا جون ساعت من	تب داره و مریضه
		بیای تعمیرش کن تا	بخنده ریزه ریزه

مهشید شریفی نانی کلاس پنجم از دلد استان گلستان

فرزانه رضانیان کلاس پنجم از نطنز

فکر می‌کنم مریضه	ساعت من خرابه	ناراحتتم از این‌که	ساعت من خرابه
همش عقب می‌مونه	حتی وقتی بیداره	درد اون برای من	مثل یه دونه رازه
درست که باشه اما	تیک و تیک و تاک داره	دوا و درمان اون	پیش یه ساعت‌سازه

کیمیا مهاجری کلاس ششم از زنجان

کیمیا کاظمی کلاس پنجم از ساوه

داستان

موضوع برای داستان‌نویسی

«چوب جادو - خرطوم - لنگه جوراب»
به نظر تو این کلمه‌ها می‌توانند با هم توی دل یک قصه بیانند؟ ماجرای آن‌ها چه‌طور به هم ربط پیدا می‌کند؟ منتظر رسیدن قصه‌ی جالب تو هستیم.

موضوع برای شعر

دوست خوبم
دنیا پر از مهربانی‌های خداوند است. مهربانی‌های خدا هیچ‌وقت تمام نمی‌شود. گاهی دل‌م می‌خواهد شعری درباره‌ی خدا بگویم. شاید تو هم دوست داشته باشی این کار را انجام بدهی. من شعر را این طوری شروع می‌کنم. اگر تو هم دوست داری، دست به کار شو:

خیلی خدا را دوست دارم
چون.....

شعر و داستان‌های این دوستان نازنین به دستمان رسید:

ستایش همتی از کرج، مهسا خواجه و زهرا خواجه از اصفهان، سحر نصیری مقدم از گناباد، سپیناز جنتی اصفهانی از قزوین، ریحانه غفاریان پور از قم، پوریا نادری از اصفهان، شاپرک جعفری از اصفهان، عسل فرزنان از تبریز.

نشانی ما:

تهران

صندوق‌پستی: ۱۵۸۷۵-۶۵۶۷

مرکز بررسی آثار مجله‌های رشد

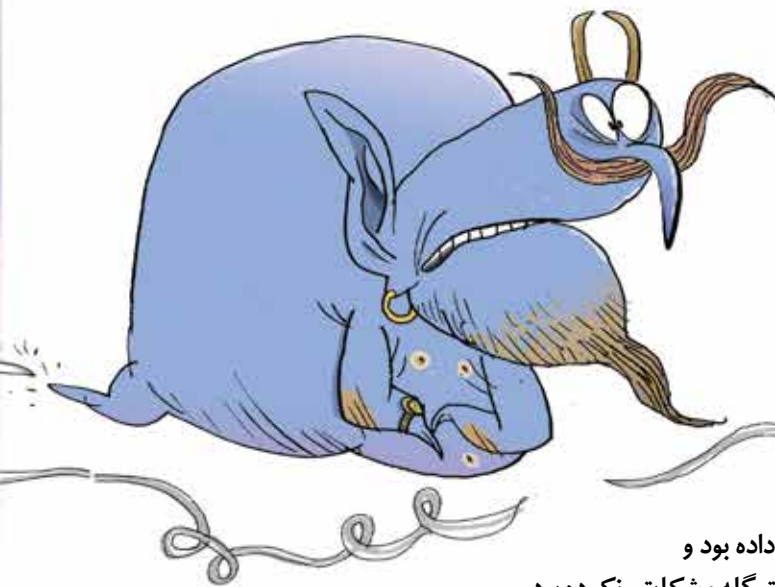
رایانامه: daneshamooz@roshmag.ir



طنز

چراغ غول آرزوها!

عباس قدیر محسنی • تصویر گر: مهدی صادقی



چراغ غول جادو، سال‌ها بود غول را توی دل خودش جا داده بود و همیشه شاهد بر آورده شدن آرزوهای دیگران بود. اما هیچ وقت گله و شکایتی نکرده بود. اما بالاخره یک روز که دلش خیلی گرفته بود و احساس می کرد کهنه و بی رنگ و رو شده، بالاخره از کوره در رفت و عصبانی شد و سر غول داد کشید: «آهای غول بی شاخ و دم تا کی می خوای توی دل من جا خوش کنی؟ تا کی؟» غول که حسابی گیج شده، بود جوابی نداد. چراغ دوباره داد زد: «آهای غول بخور و بخواب با تو هستم. گوش هایت سنگین شده؟ زود از توی دل من بیرون بیا که دیگر نوبت من شده تا به آرزوهایم برسیم. زود باش.» غول چراغ تا این حرف را شنید، گفت: «آخر نمی شود قربان! باید یک نفر روی شما دست بکشد تا من بتوانم بیرون بیایم.» چراغ که عصبانی شده بود، گفت: «چی؟ چی گفتی؟ چی شنیدم؟ دست بکشد؟ این قانون و مقررات مال غریبه‌هاست غول گنده، نه مال من که صاحب هستم. ریست هستم. همه کس و کارت هستم. فهمیدی؟» غول که دید چراغش بدجوری عصبانی شده است، با سرعت از توی دل چراغ بیرون پرید و دست به سینه جلوی چراغ ایستاد و گفت: «در خدمتم سرورم. دستور بفرمایید. ببخشید آرزو بفرمایید.» چراغ به غول نگاهی کرد و گفت: «حالا درست شد. خب، من چند تا آرزو دارم.» غول جواب داد: «فقط سه تا قربان. این قانون است و دست من هم نیست.» چراغ دوباره به غول نگاه کرد و گفت: «خب عیبی ندارد. من هم سه تا آرزو بیش تر ندارم. حاضری؟» غول گفت: «بله سرورم بفرمایید.»

چراغ آهی کشید و گفت: «اول از همه می خواهم تمیز و نو و جدید بشوم. انگار تازه مرا ساخته اند.» غول خنده‌ای کرد و در یک چشم به هم زدن، چراغ نوی نوی نو شد. چراغ به خودش نگاه کرد و دوباره گفت: «خوب است! خیلی خوب است! حالا مرا برای همیشه روشن و نورانی نورانی کن.» غول دوباره خندید و باز هم در یک چشم به هم زدن چراغ نورانی نورانی شد. چراغ که خیلی خوش حال و راضی به نظر می رسید، دور خودش چند دور چرخید و گفت: «عالی شدم. عالی.» غول هم گفت: «بله قربان، عالی شدید.»

چراغ گفت: «خب حالا آرزوی سوم. می خواهم از دست تو راحت شوم. زود اسباب و اثاثیه خودت را جمع کن و برو دنبال یک خانه دیگر. این آرزوی سوم من است.»

غول بیچاره که اصلاً انتظار شنیدن چنین حرفی را نداشت، مجبور بود آرزوی سوم چراغ را هم بر آورده کند. اما همین که آرزوی سوم غول را بر آورده کرد دید جلوی پایش چهل تا چراغ کهنه و کثیف و خاک گرفته منتظر



ایستاده‌اند. غول که ترسیده بود از چراغ کهنه‌ای که اول صف ایستاده بود پرسید: «چی شده؟ چه خبر شده؟» چراغ گفت: «قربان ما از راه یک چراغ و چل چراغ فهمیدیم شما خانه‌تان را از دست داده‌اید به خاطر همین صف بسته‌ایم تا شما یکی از ما را انتخاب کنید. آن را نو و روشن کنید و در عوض او هم خانه‌ی شما شود. غول به صف چراغ‌ها نگاه کرد و به چراغ خودش نگاه کرد و لبخندی زد و گفت: «موافقم. فقط هل ندهید توی صف مرتب و منظم باشید تا یکی را انتخاب کنم و بعد صف چراغ‌ها نگاه کرد.»

چراغ‌ها اول مرتب و منظم بودند، اما از ترس این که انتخاب نشوند، یک دفعه صف را به هم ریختند و هم‌دیگر را هل دادند و توی حرف هم پریدند. یکی گفت: «من من... توی دل من مبله است!» یکی دیگر داد زد: «من تلویزیون بزرگ دارم. می‌توانی از صبح تا شب دراز بکشی و فیلم تماشا کنی.» یکی دیگر گفت: «من یک یخچال دارم، پر از خوراکی!»...

غول به آن‌ها نگاه کرد. توی دلش گفت: کار من این است که آرزو برآورده کنم. بعد بلند رو به چراغ‌ها گفت: لازم نیست هم‌دیگر را هل بدهید. آرزو به اندازه‌ی همه‌تان هست. فقط هر کدام سه تا! حواس من را هم پرت نکنید تا آرزوهایتان قاطی پاتی نشود! بعد هم یکی یکی آرزوهایشان را برآورده کرد و همه براق و نو و نورانی شدند. اما غول دلش خانه‌ی خودش، چراغ خودش را می‌خواست. چراغ هم با خودش فکر کرد: نو و جدید شدم و نورانی هم هستم، اما بدون دوست به چه درد می‌خورد؟ دلش می‌خواست آرزو کند که غول دوباره برگردد، اما سه تا آرزویش را کرده بود و تمام شده بود. غول سرش را پایین انداخت و یک قدم جلو آمد و گفت: ببخش که به آرزوی همه فکر کردم، اما حواسم به آرزوهای تو نبود!

چراغ برقی زد و گفت: شاید از این به بعد بیش‌تر با هم حرف بزنیم! البته اگر غول یک خانه‌ی نو و تمیز می‌خواهد!

چه باحالی فرا جان!

• محمد دهریزی

چه باحالی خدا جان
خداى مهربانم
که فکری خوب کردی
برای امتحانم

تمام ابرها را
از آن بالا تکاندی
کلاس درس ما را
به تعطیلی کشاندی!

در این یک روز تعطیل
به درس خود رسیدم
از این برفی که آمد
همیشه رو سفیدم!

پر از دل‌شوره بودم
نخوانده بودم اصلاً
دعایم را چه فوری
شنیدی از دل من



واژه یابی!



• محمد مهدی رنجبر

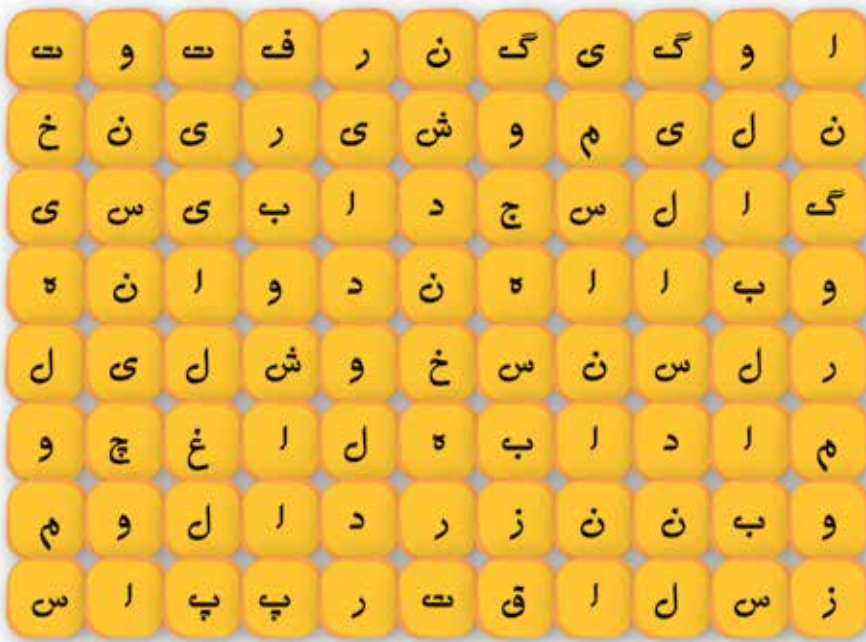
میوه‌های فصل تابستان:
زرد آلو، هلو، شلیل، هندوانه، گیلان،
آلبالو، موز، آناناس

میوه‌های فصل بهار:
توت فرنگی، گوجه سبز، چغاله بادام
میوه‌های فصل‌های پاییز و زمستان:
انگور، انار، سیب، پرتقال، لیموشیرین

توضیح: نام ۱۶ میوه که هر یک از آن‌ها در فصل‌های مختلف به دست می‌آید را در همین صفحه برای شما نوشته‌ایم. سعی کنید نام هر یک از این میوه‌ها را در جدول پیدا کنید و حروف آن را خط بزنید.

حروف این میوه‌ها ممکن است به صورت چپ به راست یا پایین به بالا یا حتی به صورت مورب در جدول پنهان شده باشند.

وقتی نام تمام ۱۶ میوه را پیدا کردید و خط زدید، بعضی از حروف جدول هنوز هم خط نخورده باقی خواهند ماند. این حروف خط نخورده را به ترتیب در کنار هم قرار بدهید تا یک جمله زیبا (که رمز این جدول است) را کشف کنید.



پاسخ سرگرمی در صفحه‌ی ۱۷

تیزبین باش!

• تصویر گر: زهره بیگدلو

این جا تصویر شش برادر را می‌بینید که لباس بالاتنه دوتا از این شش برادر، کاملاً شبیه یکدیگر است و هیچ تفاوتی با هم ندارد! سعی کنید این دو برادر را پیدا کنید!



معجون مفسو من فستگی



• فرانک شریفی - پانا جلیلیان



دانشمندها می گویند بستنی آدم‌ها را خوش حال می کند. (دانشمندها هم چه چیز سختی را کشف کرده اند! خب معلوم است بستنی آدم را خوشحال می کند!) شکلات هم خستگی و استرس را از آدم دور می کند. شیر هم که دوست هر دوی این خوراکی‌های خوش اخلاق کننده است. پس این معجون برای همه خوب است. مخصوصاً اگر بی حوصله، بد اخلاق یا خسته باشند!

چی لازم داریم؟

کمی بستنی (به اندازه ی دو یا سه قاشق بستگی به سلیقه‌ی خودتان دارد).
شیر بیش تر از نصف لیوان
شکلات صبحانه آن قدر که دوست دارید!
یک شیشه یا لیوان با دری که محکم بسته شود.



چطور درست کنیم؟

حالا بستنی را با شیر و شکلات صبحانه توی لیوان بریز. اگر دوست داشتنی دو تکه یخ هم در آن بینداز.
در شیشه را ببند و تا جایی که می توانی آن را تکان بده تا همه چیز به خوبی با هم مخلوط شود.
معجون ضد خستگی آماده است.
اگر دوست داشتی می توانی آن را با کمی شکلات رنده شده و بیسکویت لوله‌ای تزئین کنی.





وابسته به سازمان
پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
وزارت آموزش و پرورش

حال خوب با کتاب

انتشارات مدرسه، در موضوع‌های قرآن، معارف اسلامی، داستان، شعر، هنر، علوم تجربی و کمک آموزشی برای شما دبستانی‌های عزیز کتاب منتشر می‌کند.
برای دسترسی به کتاب‌های انتشارات مدرسه، علاوه بر مراجعه به کتابفروشی‌های معتبر سراسر کشور می‌توانید از بزرگترهائتان بخواهید جهت دریافت کتاب در محل مورد نظرتان، به سایت www.eboofe.ir مراجعه کنند.

